شعر عقاب خانلری و پاسخ شاعری از خورموج بوشهر

دل آسایی، محمود

چند روز قبل که شماره‏ی هشتم به‏ دستم رسید،بعد از مطالعه‏ی صفحات اول، شعر معروف عقاب اثر زنده‏یاد استاد خانلری‏ جلب توجهم کرد که آن نیز موجب‏ تجدید خاطره‏یی بسیار شیرین از گذشته‏های‏ دور زندگی‏ام شد.

در سال 1336 و در آغاز کار پزشکی‏ بنابر تعهد خدمتی که با وزارت بهداری‏ داشتم،محل خدمتم در بخش محروم و دور افتاده‏ی خورموج در ناحیه‏ی جنوب غربی‏ یعنی بخشی از توابع بندر بوشهر موسوم به‏ سرزمین دشتی تعیین شد که با زحمت‏ فراوان راه رفتن به آن‏جا را جست‏وجو و بعد از چند روز طی طریق به آن‏جا رسیدم. سرزمینی که از همه‏ی تسهیلات زیستی‏ محروم بود،یعنی نه راه،نه آب،نه برق و نه‏ حتا حمام داشت و تنها دارای آفتاب بود و نخل و مردمی خون‏گرم و مهربان.

مهمان‏نوازی سخاوتمندانه‏ی مردم‏ خورموج،آن‏چنان بود که اکنون بعد از چهل‏ و هفت سال ارتباطات بسیار صمیمانه و عاطفی و خانوادگی با بسیاری از آن‏ها دارم. از جمله،انسانی فرهیخته و دوست‏داشتنی‏ به نام آقای علی مرادی که حرمتی‏ مخصوص در آن منطقه دارد و گرچه‏ تحصیلات آکادمیک نکرده،ولی ادیبی توانا و اندیشمندی داناست.او مصاحبتی نزدیک‏ با شاعر شهیر جنوب حضرت منوچهر آتشی‏ دارد و مراوداتی صمیمانه در شعر و شاعری‏ و ادب و اندیشه با متقدّمین و متأخرین‏ فرهنگی آن سامان.سال‏ها پیش جزو مجموعه‏یی که از آثار شعری متنوع جناب‏ آتشی التفاتا برایم فرستاد،چند شعری هم از سروده‏های خود را مرحمت نمود که‏ قصیده‏یی در باب شعر عقاب استاد دکتر خانلری که همراه حکایتی و حدیثی از مصاحبت ایشان با روان‏شاد رسول پرویزی، نویسنده‏ی طنزنویس فقید،نویسنده‏ی لولی‏ سرمست و شلوارهای وصله‏دار و نماینده‏ی آن زمان مجلس شورای ملی از منطقه‏ی دشتی بود و در روستای تاریخی‏ شنبه که در آن شب آقای مرادی با مطالعه‏ی شعر عقاب استاد خانلری مصمم‏ می‏شود عقابی را که از کوهستان‏های آن‏ منطقه می‏توان به دست آورد،به عنوان هدیه‏ به محضر استاد تقدیم کند.

مرحوم پرویزی ضمن تشویق ایشان، آمادگی خویش را برای برقراری این پیک و ارتباط اعلام می‏دارد.لذا در مدت یکی دو ماه،عقابی مجلل و سترگ با همکاری‏ دلیرمردان شنبه و به فرمان داراب‏خان‏ منصوری شکار می‏شود و همراه قصیده‏ی‏ تهیه شده توسط آقای مرادی و به دست‏ روان‏شاد رسول پرویزی،به محضر استاد سخن دکتر پرویز ناتل خانلری تقدیم‏ می‏شود و اینک قصیده‏ی عقاب برای عقاب:

خسته از عرصه‏ی پیکار بقا دژم از همهمه‏ی چون و چرا تا دمی وارهم از دشمن و دوست‏ از بد گیتی و از هرچه در اوست‏ رشته‏ی قید و تعلق گسلم‏ بال بر گستره‏ی عیش هلم‏ وارهم از کم‏وبیش دو جهان‏ پر کشم بر زبر کون و مکان‏ از سر سود و زیان درگذرم‏ نفسی در ابدیّت نگرم‏ خاطر از خاک تألم به ستوه‏ گشتم آهسته شناور سوی کوه‏ سینه آن‏قدر کشیدم به چکاد شدم آن‏جا که مرا مادر زاد رفتم آن‏جا که به جز ذات خدای‏ هیچ جنبنده نجنبد آن جای‏ چون مراد من و دل حاصل شد قله‏ی قله،مرا منزل شد گوش دادم به صداهای سکوت‏ غرق گشتم به اثیر ملکوت‏ ناگه آن‏گونه که پیغام سروش‏ آمد از اوج غریویم به گوش‏ حیرت افزودم کاین غوغا چیست‏ یا سراینده‏ی این آوا کیست‏ دیدم اندر تک این ژرف قباب‏ آید از اوج عقابی به شتاب‏ می‏شکافد دل فیروزه فلک‏ پرزنان هر طرف از خوفش ملک‏ چرخ از هیبت او در تشویش‏ خاک از وحشت او پخش و پریش‏ نیست اندیشه‏ی صیدش به گمان‏ جانب جای‏گه من نگران از سر شوکت و جاهیش که بود بر سر قلّه نشیمن فرمود لمحه‏یی چند در آن‏جای غنود شهپر خویش به منقار شخود تیر پرواز سماوات خرام‏ کم‏ترین مهبط هنگش بهرام‏ زهره را ملک مسلّم کرده‏ سر به ایجاد فرو ناورده‏ ز احتشامش کمر چرخ دو تا قاف تنگ آمده زو بر عنقا با غروری که به گوهر می‏داشت‏ چشم بالنده سوی من بگماشت‏ نه به الحاح که با هیبت و فر گفت با من سخن اما مضمر که:تو را خواهم کز راه صواب‏ تا شوی قاصد بین دو عقاب‏ گرچه بین من و او فرق بسی‏ست‏ فرق چندان‏که هما با مگسی‏ست‏ کو عقابی‏ست بر اوج ملکوت‏ منم اما به جهان ناسوت‏ دارد آبشخور در چشمه‏ی ماه‏ صد شکار افکند از تیر نگاه‏ برو آن‏جا به نیاز دل من‏ بازگو با او راز دل من‏ سال‏ها بُد که خدایان سخن‏ می‏نمودند نکوهش از من‏ که عقاب از چه بسی تیز پر است‏ لیکن از گیتی خون ریزتر است‏ مخلب و چنگل خونین دارد دلِ بی‏مهر و پُر از کین دارد «او بلایی‏ست که بی‏خوف تذرو» نغنوده است از او بر سر سرو جفت سرخاب کزو گشته جدا کرده خالی چمن از خوف و نوا از عقاب است و دلش پُر خون است‏ که چنان پیراهنش گلگون است‏ «لک‏لک از استم او رنجور است» کو چنین لاغر و پا در گور است‏ «چتر طاووس»زند از پر خویش‏ تا کند دفع بلاش از سر خویش‏ سینه‏ی«کبک دری»صد چاک است‏ «غمخورک»از ستمش غمناک است‏ «زاغ»در ماتم فرزند و تبار کسوت تیره نموده است شعار هرچه گفتند سخن داد نبود وز سخن سنج دلم شاد نبود فی المثل شاعر ارمان بستود گفت:«چالاک شکاری بربود» یا که بدرید ز کبکی سینه‏ تا نشاند هوس دیرینه‏ تا به امروز که استاد«سخن» نیک آگاه شد از همّت من‏ زیر این گنبد نیل اندوده‏ کس به جد حشمت من نستوده‏ که بر اوج فلکم پایگه است‏ یا جوار ملکم جایگه است‏ هم‏چو دانایی کز غایت فکر اختراعی کند او تازه و بکر طبع موزون سخن‏گویان نیز بدعتی ساز کند شورانگیز عشق او عشق به زیبایی‏هاست‏ مستی‏اش خلسه‏ی شیدایی‏هاست‏ او جمال ملکوتی جوید در حقیقت ره معنی پوید «سخن»آیینه‏ی مرد سخن است‏ وز سخن‏سنج مباهی وطن است‏ «خانلری»تا به سخن آغازید قوه‏ی ناطقه برخود نازید عز و آزادگی و فخر و شرف‏ کرده با ناوک تصمیم هدف‏ داد مشاطه‏ی طبع ازلی‏ به من این موهبت لم یزلی‏ همت او چو بسی عالی بود لا جرم همت عالی بستود شوکت و سطوت شاهینی داشت‏ تا مرا نیز چنین نیک گماشت‏ چون مرا بذر سخن پیش افشاند عهده‏ی خدمت وی بر من ماند گر برانگیزد بر دشمن خشم‏ کنم از دشمن او کاسه‏ی چشم‏ مرغ اختر را نخجیر کنم‏ پیش پایش به تفاخر فکنم‏ یا بخشکاندم از میل غریب‏ شکوه‏یی نشنودم غیر شکیب‏ بکند کالبدم زینت میز چون ندارم صله جز جان عزیز

سراینده‏ی اشعار،حاج علی مرادی‏ خورموج و تحریر آن به خط خوش از اسماعیل امیری و فرستنده‏ی این معروضه‏ دکتر محمود دل‏آسایی،شاگرد کوچکی از مؤسسه‏ی«کانون نشر حقایق اسلامی» مشهد و شادروان استاد محمد تقی شریعتی‏ (پدر زنده‏یاد دکتر علی شریعتی).